

رده‌بندی نشر چشمه: هنر - عکاسی

لذتی که حرفش بود
شش نکت‌نگاری دربارهی هیلن و زیستن
بی‌مان هوشمندزاده

مترجم: مجید عباسی
لیتوگرافی: هماگرافیک
چاپ: دالاهو

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
چاپ اول: پاییز ۱۳۹۴، تهران
۷۵۰۰ تومان

ناظر فنی چاپ: یوسف امیرکیان

حق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص نشر چشمه است.
هرگونه اقتباس و استفاده از این اثر، مشروط به دریافت اجازه‌ی کتبی ناشر است.

www.cheshmeh.ir

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۲۹-۵۷۲-۹

دفتر مرکزی و فروش نشر چشمه:

تهران، خیابان انقلاب، خیابان ابوریحان، خیابان وحید نظری، شماره‌ی ۳۵.

تلفن: ۶۶۴۹۱۵۲۲

کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی مرکزی:

تهران، خیابان کریم‌خان زند، نیش میرزای شیرازی، شماره‌ی ۱۰۷.

تلفن: ۸۸۹۰۷۷۶۶

کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی کورش:

تهران، بزرگراه ستاری شمال، نیش خیابان پیامبر مرکزی، مجتمع تجاری کورش، طبقه‌ی پنجم، واحد ۲.

تلفن: ۲۴۹۷۱۸۸۸-۹۰

کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی آرن:

تهران، شهرک قدس (غرب)، بلوار فرحزادی، نرسیده به اتوبان نیایش، خیابان حافظی، نیش خیابان فخر مقدم.

مجتمع تجاری آرن، طبقه‌ی ۲.

فهرست

۹	طبیعی
۲۵	فراموشی
۴۵	سکوت
۶۱	خیال
۷۷	لذت
۹۳	تن ترسه

طبیعی

بالاخره راه افتادیم سمت استودیو. از ساختمانی بیرون آمدیم و وارد ساختمان بزرگ‌تری شدیم. از پله‌ها پایین رفتیم و افتادیم توی راهرو و باریکی، همین‌طور راهرو به راهرو جلو می‌رفتیم. مادرم کنارم بود. یک دست لباس نو تم کرده بود. هنوز مدرسه نمی‌رفتم. سی و هفت یا هشت سال پیش، به گمانم پنج‌ساله بودم. از دو تا درِ سنگین رد شدیم و به فضای وسیعی رسیدیم که دکور را چیده بودند، یک دکور رنگارنگ خوشحال. ده دوازده تا بازیگر که هر کدام نقش یک حیوانی را بازی می‌کردند آن وسط می‌چرخیدند و باهم حرف می‌زدند. چندتایی تمرین می‌کردند. با پارتی‌بازی مادرم نقش اصلی را که تنها آدم آن جمع به حساب می‌آمد داده بودند به من بخت برگشته. یک نمایش عروسکی بود مربوط به برنامه کودک. قرار بود توی عید پخش شود. وقتی ما رسیدیم خروس تازه داشت می‌رفت توی پوست خودش. یک نفر داشت دم‌گرگ را که کهنه شده بود می‌دوخت. کارگردان را که زن خوشگلی بود قبلن دیده بودم. همان‌طور که یک روپوش آبی را تنم می‌کرد باز تأکید کرد؛ تنها چیزی که از من می‌خواست این بود که طبیعی باشم. هزار بار گفت: فقط طبیعی باش، همین.

مادرم با فاصله ایستاده بود و نگاه می‌کرد. درست همان موقع، همان لحظه‌ی

حساسی که می‌خواستیم صدایش کنم، چرخید و دور شد. یک درخت سیب دستم را گرفت و کشید سمت خودش. چند قدمی باهم جلو رفتیم. دستم را ول نمی‌کرد. سیب‌هایش همین‌طور تکان می‌خورد ولی نمی‌افتاد.

مادرم دیگر رفته بود. دوربین‌ها را جابه‌جا کردند. مرغ که سرش را دستش گرفته بود نزدیکم شد، لیم را کشید، سرش را گذاشت سر جایش، اداواطواری در آورد و رفت. نور کم شد. هر کسی رفت سر جایی که باید می‌بود. مرا انداختند آن وسط و جریان با یک موسیقی خیلی شاد شروع شد. مادرم از پشت شیشه برایم دست تکان داد. این طرف، توی استودیو، یک نفر حرکاتی می‌کرد که منظورش را نمی‌فهمیدم. همان اول که گفت طبیعی، باید می‌پرسیدم اما فقط نگاه کردم. آن‌قدر راحت درباره‌اش حرف می‌زد که خجالت کشیدم پرسسم. ولی هر چه بود باید طبیعی می‌شدم. طبیعی، طبیعی. طبیعی یعنی چه؟ معنی طبیعی را نمی‌دانستم.

نقشم درست وقتی شروع می‌شد که موسیقی را قطع می‌کردند. قطع کردند. یک‌دفعه تمام استودیو ساکت شد. همه به من نگاه کردند. صدام در نمی‌آمد.

لال شدم

تمام یک هفته را لال شدم. درست برعکس چیزی که باید می‌شد، تنها اتفاق غیرطبیعی‌ای که ممکن بود بیفتد، افتاد.

حالا چهل و دو ساله‌ام و بدون این‌که خجالت بکشم می‌پرسم، طبیعی بودن یعنی چه؟ ما کی طبیعی هستیم؟ کجا طبیعی هستیم؟ چرا باید طبیعی باشیم؟ اصلن چرا طبیعی بودن خوب است؟ آن هم برای ما، مایی که دانم از نقشی به نقش دیگر می‌غلطیم.

مگر غیر از این است که کل هنر بر پایه‌ی اتفاقات غیرطبیعی‌ست. مگر سینما غیرطبیعی نیست؟ مگر تئاتر، نقاشی، مجسمه‌سازی و حتا رقص غیرطبیعی نیست؟ پس چرا این‌قدر به طبیعی بودن اهمیت می‌دهیم؟

هر چه فکر می‌کنم نمی‌توانم یک تعریف کامل یا حتی ناقص از طبیعی بودن جور کنم. غیرطبیعی را درک می‌کنم، می‌فهمم، ولی با طبیعی بودن کنار نمی‌آیم یا شاید برعکس زیادی کنار می‌آیم. گاهی معنی‌اش نزدیک به کلمه‌ی معمولی می‌شود و گاهی نزدیک به واقعی یا بدیهی و جاهایی معنی خود یا خودِ خود می‌دهد. و گاهی هر چهار واژه را در خودش جمع می‌کند. شاید وقتی بهمن جلالی می‌گفت عکاس نباید در عکس باشد منظورش همین بود، همین طبیعی بودن.

نمی‌دانم همه به عکس چه‌طور نگاه می‌کنند ولی هیچ عکسی نیست که بینم و عکاسی را که روبروی آن صحنه ایستاده فراموش کنم. فرض کن که هر عکس مثل هر می باشد که سطح مقطع آن، خودِ عکس است و نوک آن هرم هم عکاس ایستاده. در نتیجه نمی‌توانم فراموش کنم که همیشه یک نفر بوده که آن عکس را گرفته.

آن اوایل که توی مجلات کار می‌کردم سردبیری به تور ما خورد که همیشه می‌گفت: چرا از آدم‌ها جوری عکس نمی‌گیری که طبیعی باشن؟
شاید منظورش چیز دیگری بود، شاید می‌خواست بگوید وقتی از آن‌ها عکس بگیری که نقش‌شان را خوب بازی می‌کنند، ولی منظورش را درست نمی‌رساند. ما دائم باهم سر این مورد درگیر می‌شدیم.

فرض بگیرید می‌خواهیم با نویسنده‌ای که شما باشید مصاحبه کنیم. خبرنگار نشسته روبرویت، درست مثل گرگی که اگر یک لحظه غافل شوی خرخرات را می‌جود. یک‌ریز سؤال‌هایی می‌کند که بکشاندت گوشه‌ی رینگ. عکاس مرتب دورت می‌چرخد، گاهی یک چیزهایی را توی اتاق تو جابه‌جا می‌کند. هر جایی هم که آرام می‌گیرد یک لنز بلند را نشانه رفته توی صورتت.

خب این وضعیت کلن یک موقعیت غیرطبیعی ست. بعد این آقا که سردبیر باشد انتظار دارد در یک چنین موقعیتی از آن بخت‌برگشته یک عکس طبیعی دریاوری. آن آقا که نویسنده باشد، توی آن حالت، خیلی که هنر کند نقش یک نویسنده را



لذتی که حرفش بود مجموعه‌ای است از ناب‌ترین تجربه‌های به‌ظاهر
 پیش‌پاافتاده و هرروزه‌ی ما. مجموعه‌ای از بدیهیات، آن‌قدر که کمتر کسی به‌شان
 فکر می‌کند. پیمان هوشمندزاده و منطق روایی ساده و روانش، کولاژوار قطعاتی
 از مشاهدات هر انسانی را از پیرامونش و خاطراتش کنار هم چیده، جوری که
 برای خواننده چاره‌ای جز حیرت کردن نمی‌ماند. این تکه‌ها و در کلیت‌شان این
 مقالات، عریان‌کننده‌ی یکی از بارزترین کمبودهای هنر معاصر ماست؛ قدرت
 دیدن، شناختن و شکافتن ساده‌ترین اتفاقات جاری زندگی و حرف زدن
 راجع به‌شان. گاهی لازم است انگشت عکاس برای فشردن شاتر بلرزد، قلم در
 دستان نویسنده بلغزد و مخاطب چسارت کندوکاو در جزئی‌ترین رکن اثر پیش
 رویش را بیابد. این کتاب، به قول نویسنده‌اش، «توضیح واضحات» است.